

در کشاکش وضع نومیدکننده امروزی جهان، یک نشانه از امیدواری و وعده حیات مشاهده می‌شود: آسبا در حال بیدار شدن است. این رویداد مهم چنانچه در مسیر صحیح هدایت شود، مملو از امیدواری خواهد بود نه تنها برای خود آسیا بلکه برای سراسر جهان. از سوی دیگر، این را نیز باید اعتراف کرد که برای مدتی بیش از دو قرن است که روابط بین شرق و غرب، بیش از پیش پیچیده و در هم شده است. گذشته از پیچیدگی حتی باید گفت که به جوی از تعارض نزدیک شده است. در نتیجه این بی‌آرامی و کشاکش، سرزمین آسیا عمیقاً آزرده گردیده است، سالیان سال است که در اعماق روح شرق و شرقیان نوعی بی‌زاری و ناسازگاری انباشته شده است.

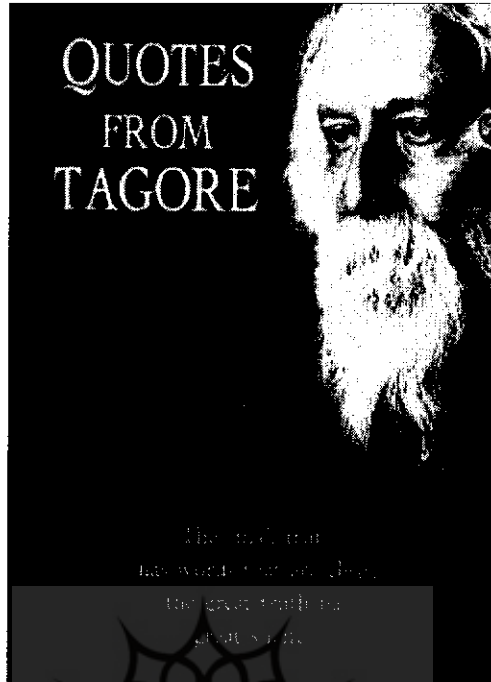
تماس بین خاور و باختر، کماکان ناقص و نارسا باقی مانده، علتش آنستکه بی‌غرضی و حس بی‌طرفی از این میانه رخت بر نبسته است. نزادهای غربی، ماجراها و رویدادهای سیاسی و بازرگانی خویش را در این عرصه به میل خود اجرا کرده‌اند - غالباً هم از راه زور و بر ضد منافع کشورهای مربوطه - و از این راه نوعی بیگانگی اخلاقی به وجود آورده‌اند، شگفت آنکه این بیگانگی اخلاقی برای هر دو طرف زیان بار بوده است. خطرات و زیان‌هایی که از این ارتباط غیر متعارف بروز کرده، مدت‌های مدید به شیوه‌ای بی‌تفاوت و حتی اهانت‌آمیز، نادیده گرفته شده است. ولی باید دانست که این اعتماد کور نسبت به خویشان از طرف نیرومند، یعنی مغرب

زمین و رویای شکست‌ناپذیری‌اش، خود باعث بروز مصیبت‌های تاریخی نیز شده است. اما نکته مهم آنکه این مصیبت‌های اشاره شده تنها برای آن گروه ظاهراً نیرومند یا طرف مقابلش نیست، این مصیبت، انحطاط اخلاق در جهان است که به نو به خود باعث بیزاری مردم در نیمکره گشته، فاصله آنها را افزوده و احساسات نازیبای انسانی را تحریک کرده است. احساساتی به سان غرور، طمع، عوام‌فریبی، و نیز ترس، سوء ظن و سرانجام چاپلوسی - چنین احساساتی، روز بروز فزونی می‌یابد و در نتیجه ما را همگی با یک مصیب و فاجعه اسف‌بار معنوی روبرو می‌سازد.

اکنون زمان آن فرا رسیده است که ما همگی عقل و حکمت خود را به کارگیریم تا این موقعیت را به خوبی درک نمائیم و با یک اعتماد نیرومند اخلاقی که برتر از قدرت و زور است، چنین موقعیت خطیری را مهار نمائیم.

در آغاز تاریخ بشر، نخستین هدف وی ایجاد یک جامعه بوده است، یعنی تشکیل یک سازمان مردمی. در آن دوران اولیه، افراد از محیط‌های جغرافیائی گوناگون گرد هم می‌آمدند. ولی در عصر حاضر با این تسهیلات ارتباطی، موانع جغرافیائی دیگر تقریباً واقعیت خود را از دست داده‌اند، اکنون که اجتماعات بزرگ انسانی به وجود آمده‌اند منتظر آن هستند که یا یک عرصه مشترک زیستی راستینی برای خود به وجود آورند یا به هر مصیبتی که هم شده تن در دهند، اکنون دیگر نمی‌توان آنها را گروه کوچکی از مردمان دانست، اکنون جامعه آدمی تشکیل شده است از نژادهای فراوان و گوناگون. مشکلی که در حال حاضر پیش روی ما قرار دارد تک کشور واحدی است که کره زمین نام دارد، جایی که نژادهای گوناگون انسانی، هر کدام به سان یک فرد می‌بایستی هم‌آزادی خود را بیابند و هم به میل خویشان همبستگی تشکیل دهند. انسان کنونی می‌بایستی به یک اتحاد دست زند، با وسعتی گسترده، با عمقی پر احساس و قدرتی نیرومندتر از گذشته. اکنون که مشکل ما بزرگ است، ما نیز باید آن را با معیار بزرگتری حلّ و فصل کنیم، با ایمانی محکم‌تر درک کنیم و بپذیریم که پروردگار جهان، در وجود خود انسان است، وقت آنستکه پرستشگاه ایمان خود را با بنیانی مطمئن‌تر و گسترده‌تر بنانهیم.

برای تحقق بخشیدن به این امر، نخستین گام ایجاد موقعیتهائی است برای شناساندن افراد گوناگون به یکدیگر. در عرصه‌هائی که هنوز هم مسئله استثمار و بهره‌وری بر آن حاکم است، هرگز نمی‌توان به چنین اقدامی دست زد. برماست که وضع و موقعی ایجاد کنیم که در آن برخورد منافع وجود نداشته باشد. یکی از چنین موضع و محل‌ها دانشگاه است، جاییکه ما می‌توانیم در کنار هم به صورت مشترک حقیقت را جستجو کنیم، ما میراث مشترک خود را سهم‌بندی خواهیم کرد، و این نکته را نیز درک می‌کنیم که در سراسر جهان هنرمندان، هر یک زیبایی را به نوعی آفریده‌اند، دانشمندان اسرار جهان را گشوده‌اند، فیلسوفان راز و رمز هستی را حلّ و فصل کرده‌اند،



قدیسان حقایق دنیای معنوی را با زندگی فیزیکی خود سازش داده‌اند، نه فقط برای پاره‌ای از نژادهای خاص که خود بخشی از آن هستند بلکه برای تمام افراد بشر. هنگامیکه دانش کیهان‌شناسی اتمسفر زمین را به صورت پدیده‌ی واحدی شناسایی می‌کند که قسمتهای گوناگون زمین را با هماهنگی و سازش تحت تاثیر قرار می‌دهد، این دانش حقیقت را شناخته و به آن دست یافته است. و بدین ترتیب ما نیز باید بدانیم که روح بزرگ بشری یکی است، چیزی است واحد که در سطوح مختلف مورد نیاز فعالیت دارند و این فعالیت نتیجه‌اش وحدت است هنگامیکه ما این حقیقت را با دیدی بی‌طرفانه و بی‌غرضانه مورد شناسایی قرار دادیم این مسأله به ما می‌آموزد که به تمام تفاوت‌های انسانها احترام بگذاریم، در عین حال به وحدت خود نیز واقف باشیم، این را نیز بدانیم که کمال و وحدت و اتحاد در یک شکلی و یکسان بودن نیست بلکه در سازندگی و هماهنگی است.

این است مشکل عصر حاضر. خاورزمین به خاطر خودش و به خاطر تمام جهان نباید نامکشوف باقی بماند. عمیق‌ترین سرچشمه‌ی مصیبت‌ها در تاریخ جهان چیزی نیست جز سوء تفاهم، یعنی افراد یکدیگر را درک نکنند. جائیکه ما چیزی را درک نکنیم و نشناسیم لاجرم نمی‌توانیم عدالت را برقرار کنیم.

من که به سهم خود شدیداً تحت تاثیر مسئولیت قرار گرفته‌ام، چیزی که هر فردی نیز در این

دوران طبق احساس و درک خویش باید تحت تاثیر آن قرار گیرد، به سهم خود مرکزی از یک دانشگاه بین‌المللی را در هندوستان تشکیل داده‌ام. این خود بهترین وسیله برای تکامل مسأله ادراک مشترک بین خاور و باختر است. بنا به آنچه در نظر دارم این سازمان، دانشجویانی از باختر زمین را نزد خود فرا می‌خواند تا شیوه‌های گوناگون فلسفه، ادبیات - و موسیقی هندی را در محیط مناسب خود فراگیرند. این سازمان آنان را تشویق خواهد کرد که با همکاری دانشمندانی که از هم اکنون آماده شده‌اند، کارهای پژوهشی انجام دهند.

هندوستان هم اکنون تولد مجدد یافته است. این سرزمین خود را آماده می‌کند تا کمکهای خویش را به دنیای آینده تقدیم دارد. در دورانهای گذشته این سرزمین فرهنگ غنی خود را به جهانیان عرضه داشت و در دوران کنونی نیز وظیفه مهمی به غنی‌سازی فرهنگ جهان نو بر عهده دارد، جهانی که در حال سر بر آوردن از فساد گذشته خویش است. در تاریخ این سرزمین دوران کنونی دورانی است مهم، آستان امکاناتی گرانها. اکنون اگر پیشنهادی برای همکاری از جانب مغرب زمین به سوی وی ارائه شود البته پیشنهادی خالی از غرض و مسائل دیگر - آن گاه این پدیده را می‌توان دارای ارزش اخلاقی فراوانی دانست که یادبود آن هنگامیکه خاورزمین رشد کرد و خلأ شد، درخشان و درخشان‌تر می‌گردد.

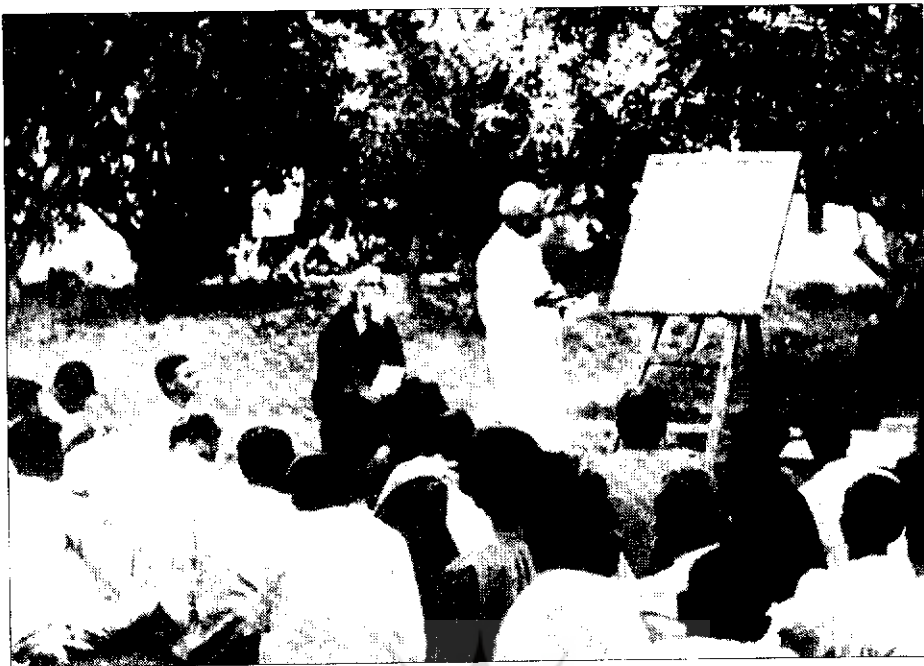
دانشگاههای مغرب زمین به دانشجویان خود این فرصت را می‌دهند که آنچه مردم اروپا در راه شکوفا کردن فرهنگ غربی انجام داده‌اند، فراگیرند. بدین ترتیب است که ذهن خردمند و هوشمند غربی به صورت شفاف و درخشانی برای سایر مردمان جهان نمودار می‌گردد. آنچه برای تکمیل این درخشندگی لازم است آن است که خاور زمین چراغهای درخشان ولی پراکنده خود را یکجا گردآوری کند و همه را برای بصیرت و بیدار دلی جهانیان عرضه دارد.

زمانی بود که کشورهای بزرگ آسیایی با وجود کناره‌گیری نسبی آنها از یکدیگر هر یک تمدن خویش را به تنهایی شکوفا می‌کردند. اما اکنون عصر هماهنگی و همکاری با یکدیگر فرارسیده است. آن بذرهایی که زمانی در گوشه و کنار کاشته شده بودند، اکنون باید در کشتزاری باز و گسترده گردهم آیند و رشد کنند. اگر بخواهیم حداکثر ارزش آنها را بدست آریم و از آن بهره‌مند شویم وقت آن است که در بازار جهانی مورد ارزیابی قرار گیرند.

ولی پیش از آنکه آسیا آماده همکاری با فرهنگ اروپایی شود، باید ساختار خود را به گونه‌ای آرایش دهد که فرهنگهای گوناگونش در هم بیامیزند و با یکدیگر ترکیب شوند. زمانیکه، به چنین موضعی دست یافت آن گاه می‌تواند به سوی مغرب زمین توجه کند، گرایش پیدا نماید و با اطمینان خاطر و آزادی، حقیقت راستین خویش را که از سرزمین و محیط خود کسب کرده با دیدی نوین به جهانیان عرضه دارد. اگر جز این باشد، آسیا میراث خویش را که ارزشی نمی‌توان برایش تعیین کرد در هم کوبیده و به خاکستر تبدیل کرده است. آن گاه می‌کوشد با تردید و

درماندگی فرهنگ غرب را جانشین آن کند، و بدین سان متاع خود را ارزان، بی معنا و جلف ساخته و به اصطلاح معروف به ثمن تبخس فروخته است. اگر بدین سان هویت و شخصیت خویش را گم کند و نیرویش را از دست دهد آیا می تواند کمکی، هر چند اندک به سرزمینهای دیگر جهان عرضه دارد؟ آیا این ورشکستگی وحشتناک او شامل روح مغرب زمین نیز نمی گردد؟ اگر سراسر جهان سرانجام پیرو فرهنگ مغرب زمین گردد و به این ورطه مبالغه آمیز و پر غلو فرو افتد و همه چیز زندگی تقلیدی گسترده و مسخره از مغرب زمین شود آن گاه این عصر نوین بی گمان راه فنا در پیش خواهد گرفت و در زیر بار سنگین بطالت خویش خرد و خمیر خواهد شد. با چنین باوری آرزوی من آن است که عرصه چنین دانشگاهی را اندک اندک با گامهای ساده ای گسترش دهم، تا زمانی فرا رسد که چنین کانونی سراسر بینه فرهنگهای خاورزمین را در بر گیرد (آریاییها - سامیها - مغولها و دیگران) هدف این کانون معرفی معنویات روح شرقی به جهانیان است.

در خلال مسافرتها به اروپا یک نکته بر من محقق شد: در زمینه درک فلسفه و هنر خاورزمین اشتیاق شدیدی در میان اروپائیان بیدار شده است. ذهن و فکر غربی، در فلسفه شرق در جستجوی حقیقت و زیبایی است. زمانی بود که خاورزمین در زمینه ثروتهای مادی شهرت و اعتباری افسانه ای داشت، جویندگان چنین ثروتهایی از آن سوی جهان به سوی خاور هجوم می آوردند. پس از چندی این کعبه مال و منال، بعد خود را تغییر داد: خاورزمین به خاطر گنجینه عظیم حکمت باستانی خویش شهرت و اعتبار کسب کرد. اکنون که در این جنجال جهانی تلاش برای کسب قدرت و ثروت، در عین حال فریاد آدمیان برای دریافت غذای روح و معنویات برخاسته است، و چنین عطشی سراسر مغرب زمین را فرا گرفته، خاورزمین فرصتی دارد تا گنجینه معنویات را به نیازمندان هدیه کند. زمانی بود که چنین معنویاتی را ما در هندوستان به طور مطلق از آن خویش داشتیم. پدیده ای بود زنده، برای خود اندیشه داشت، احساس داشت و جود خویش را عرضه می داشت، هم درک می کرد و هم تولید. اندک اندک آموزش و پرورش نوین غربی آن را تحت الشعاع قرار داد تا جائیکه کم و بیش نادیده انگاشته شد. ما اکنون بناهای مدرن بزرگی داریم، انواع و اقسام کتابها و سایر موانع و سدّها، با شکوه و پر زرق و برق تا ذهن ما را بفشارد و لگدکوب کند. این پدیده های پر زرق و برق به سان کتابخانه هایی هستند ساخته شده از چوب خشک و شفاف، مملو از کتابهای جلد چرمی فریبا، ولی محتوی اطلاعات دست دوم. مختصر آنکه آن ذهن و روح و معنویات دیگر رنگ و بوی اصلی خود را از دست داد، در عوض از دکان نجاری لاک الکلی براق و شفاف به عاریت گرفت تازه اینها هم ارزان به دست ما نیامده هزینه کردیم پول دادیم، اندیشه های لطیف خود را قربانی نمودیم، در عوض چیزی به ما دادند که رسماً آموزش و پرورش خوانده می شود. گزاف نیست اگر بگویم چنین عینک شیک و با



● تاگور بر شیوه تدریس در دانشگاه خود نظارت می‌کند
شکوه را به بهای بینایی و دید چشم خود خریداری کرده‌ایم.

الهه مخصوص ما در هندوستان در زمینه دانش آموختن ساراسواتی Saraswati نام دارد. اطمینان دارم شنوندگان و خوانندگان من در مغرب زمین بسیار خوشحال خواهند شد وقتی بشنوند که رنگ پوست چهره این الهه سفید است، سبزه نیست! اما نکته مهم آنکه اولاً او زنده است، ثانیاً از جنس لطیف است و بر روی گل نیلوفر آبی می‌نشیند. معنای نمادین این جریان آن است که این بانو در کانون حیات و قلب هستی مکان دارد، قلبی که به سوی زیبایی و نور آسمانی باز می‌شود.

آموزش و پرورش غربی که ما سعادت فراگرفتنش را داشته‌ایم پدیده‌ای است فاقد شخصیت، خشک و جامد، رنگ چهره او نیز سفید است ولی سفیدی آن از نوع گچ دیواری است که شستشویش داده باشند. مکانی که او می‌نشیند یا در محفظه‌های سرد درس کلاسی است یا در ذهن معلمان مدارس، ذهنهایی به گونه قالبهای یخی.

هنگامیکه به عنوان پسر بچه‌ای به مدرسه می‌رفتم و مجبور بودم چنین آموزش و پرورش را فراگیرم آن فرآیند تاثیر عجیبی بر ذهن و روح نهاد که من آن را در جای دیگری شرح داده‌ام. احساس من در آن هنگام شباهت فراوانی به احساس یک درخت داشت، درختی که اجازه ندارد زندگی طبیعی خود را ادامه دهد بلکه باید اجباراً بریده شود تا به صورت جعبه‌های چوبی در

آید. پیش درآمد چنین آموزش غربی شبیه یک مراسم زیبای زناشویی نبود که ذهن شرق و غرب را در یک تفاهم مشترک به هم پیوند دهد. چنان آموزش و پرورش با شیوه‌ای مصنوعی و حساب شده قصد داشت که افرادی را برای حمل و کشیدن بارهای مردم سفید پوست مغرب زمین بپروراند. چنین روش و نیتی هنوز هم دست از نظام آموزشی ما بر نداشته است، در حالیکه دانشگاه‌های ما خود مطالب و مواد دیگری نیز به این بار سنگین افزوده‌اند. ولی این افزایش به سان آن است که بر بار گندمی که یک گاو به بازار حمل می‌کند، پیمان‌های بیفزایند، وضع او چندان تغییری نمی‌کند.

هنگامیکه ذهن آدمی برای مدتی طولانی از غذای طبیعی حقیقت و آزادی در زمینه رشد خویش محروم شود، خود به خود به صورتی غیر متعارف به دنبال موفقیت می‌رود. اکنون دانشجویان ما قربانی چنین انحرافی شده‌اند یعنی تلاش آنها فقط و فقط برای موفقیت در امتحانات است و بس. چنین موفقیتی عبارت از تلاش فراوان برای کسب بالاترین نمره درسی با درک و جذب کمترین معلومات و دانش است. این نوعی خیانت است به حقیقت، ذهن کجی است به روشنفکری، این نوعی فشاری است احمقانه بر ذهن و روح آدمی که تشویقش می‌کند به اصطلاح معروف سر خود کلاه بگذارد اما از آنجا که با این کار ما مجبور می‌شویم موجودیت ذهن و روح را فراموش کنیم، نتیجه‌اش برایمان مطبوع و خوشایند می‌شود. در چنین امتحاناتی، ما موفق می‌شویم و از آن طرف به صورتی قالبی تبدیل می‌شویم به حقوقدان - کارمند اداره - بازرس و پلیس، و بدینگونه در همان جوانی خود، زندگی را بدرود می‌گوییم.

دانشگاه هرگز نباید به سازمانی مکانیکی تبدیل شود، سازمانی برای جذب و توزیع دانش. از طریق دانشگاه‌هاست که مردم باید با مهمان‌نوازی، اندوخته‌های ذهنی و معنوی خود را به دیگران تقدیم دارند، و به نوبه خود هدایائی معنوی از سایر مردم جهان دریافت دارند. ولی در سراسر هندوستان حتی یک دانشگاه هم در این عصر نوین وجود ندارد که یک دانشجوی خارجی یا هندی بتواند در آن به شیوه صحیحی فرآورده‌های روحی و معنوی هندی را کسب کند. برای کسب یک چنین دانشی، ما باید از دریا بگذریم و در آستان سازمان‌های آموزشی فرانسه و آلمان، دق الباب کنیم. سازمان‌های آموزشی سرزمین ما کاسه‌گدائی به دست گرفته‌اند، این سازمان‌ها از آبرو و اعتبار علمی و روشنفکری ما می‌کاهند، ما را تشویق می‌کنند از پره‌ای رنگین عاریت گرفته شده، دکوراسیون احمقانه‌ای عرضه داریم.

بنابه همین علت بود که من بر آن شدم تا با وجود تمام دشواری‌ها، مکتب و دانشگاهی در بنگال بنیان نهم، در حالی که این اقدام مغایر حرفه‌ام به عنوان یک شاعر بود. شاعر، که الهام راستین خود را زمانی می‌تواند دریافت کند که فراموش نماید رئیس یک مدرسه است. امید من

آنست که در این مدرسه جُرمه‌ای تشکیل شود که گرداگرد آن یک دانشگاه طبیعی و بومی کشور ما، راه رشد و شکوفائی خویش را پیدا کند، دانشگاهی که به روح و ذهن هندپان کمک نماید تا به صورتی کامل نسبت به طبیعت وجود خود آگاهی پیدا کنند. برای یافتن حقیقت، آزاد باشند و این حقیقت را هر جا که یافتند از آن خویش نمایند. با معیار وجودی خویش داوری کنند و میدانی فراهم آورند تا نبوغ خلاقه خویش را در آن عرضه دارند، از سوی دیگر حکمت اصیل خود را تقدیم میهمانانی نمایند که از سایر بخش‌های جهان فرامی‌رسند.

آدمی به هوش و خرد خویش افتخار می‌کند و این افتخار از نوع فرهنگی است. از سوی دیگر فرهنگ نیز از درون خود شکوفا می‌شود نه از پیشرفت‌های بیرونی. زمانی که این افتخار، تسلیم و زیون مادیات گردد، لاجرم، انسان خردمند و روشنفکر خوار و خفیف می‌گردد. هند امروزی بر اثر کسب و اشاعه آموزش و پرورش نوین، از چنین خواری و خفت رنج برده است. زمانی بود که این سرزمین برای فرزندان خود فرهنگی فراهم می‌کرد که نتیجه و حاصل خلاقیت‌ها و اندیشه‌های کهن بود. اکنون آن فرهنگ گرانها کنار نهاده شده است، و ما مجبور شده‌ایم تسلیم چرخ سنگین آسیای آسیاب | موفقیت در امتحانات شویم، نه برای فراگیری دانش بلکه برای آنکه نشان دهیم شایسته استخدام در سازمان‌هایی به سبک و سیاق انگلیسی هستیم. جامعه تحصیلکرده ما بدین ترتیب، جامعه با فرهنگی نیست بلکه جامعه‌ایست تشکیل شده از یک مُشت کاندیداهای با صلاحیت. در همین احوال هم میزان استخدام داوطلبان با صلاحیت کاهش می‌یابد و به اصطلاح معروف راه ورودی آن روز به روز تنگ‌تر می‌شود، نتیجه آن نارضائی عمومی است. شگفت آنکه همان مقاماتی که مسئول چنین فرایندی هستند، سرزنش را متوجه قربانیان خویش می‌کنند. بدینگونه است که انحراف طبیعت انسانی صورت می‌گیرد. در این میان بزرگترین آسیب و زیان بر آنهایی وارد می‌شود که بیشترین رنج را کشیده‌اند.

بروز این فرایند به سان آن می‌ماند که افراد قبیله‌ای نیمه وحشی عادت کرده باشند سر و صورت خویش را با پره‌های پرندگان زینت دهند و از این راه اندک اندک آنها را به ورطه فنا اندازند، سپس روزی که نسل پرندگان منقرض گردید، خود پرندگان را مورد سرزنش قرار دهند! زمامداران ما می‌کوشند بیزاری ما را نسبت به فراگیری دانش سرزنش کنند، در حالی که نظام و مکانیسمی که آنها در دست دارند فرآورده‌اش دانش نیست، بلکه گواهینامه و دانشنامه است.

چه نیکوست که به پرنده پای در زنجیر یادآوری کنیم که بال‌های زیبایش برای پریدن و بلند پرواز است؛ ولی از آن نیکوتر آن است که زنجیر او را از پایش باز کنیم.

تأثرانگیزترین بخش این تراژدی آن است که این پرنده اینگونه آموخته است که زنجیر زیبا و خوش رنگ پایش را به عنوان زینت به کاربرد و به آن افتخار کند، فقط از این جهت که وقتی این

زنجیر تکان می خورد و حرکت می کند به زبان انگلیسی آن هم خیلی با طمطراق صدای جرنگ جرنگ به راه می اندازد! در زبان بنگالی ضرب المثل نوینی وجود دارد که ترجمه آن چنین می شود: «کسی که خواندن و نوشتن را یاد می گیرد، سوار یک کالسکه دو اسبه است.» در زبان انگلیسی نیز ضرب المثل مشابهی وجود دارد: «دانائی توانائی است.» این یک ژشوه شکوهمندی است که به دانشجو داده می شود، وعده پاداشی گرانبها که ارزش آن از خود دانش بیشتر است. وسوسه ای که در این زمینه پیش روی ما قرار می گیرد، در حقیقت دروغی است نیم بند یا لااقل نیمی از حقیقت است، به سان ضرب المثل محترم و معروفی که می گوید: «صداقت بهترین سیاست است»

«Honesty is the best policy»

چیزی که همه سیاستمداران در سراسر جهان در دل به آن می خندند. اما متأسفانه آموزش و پرورش که تحت نظامی پر و پا قرص در زمینه استفاده کردن و خوردن میوه دانش از راه غلط و عوضی اعمال می شود، به راستی هم شخص را در جهانی این چنین، به رفاه و قدرت می رساند و سوار بر همان کالسکه کذائی می کند. و من از منابع موثقی شنیده ام که مغرب زمین نیز در اندیشه پیاده کردن همان نظام آموزشی دنیائی و بهره وری است.

در جاهائی که ساختار جامعه نسبتاً ساده است و موانع اندک، ما به آشکار مشاهده می کنیم که چگونه فرایند حیات، آموزش و پرورش را به اهداف حیاتی رهنمون می شود. نظام آموزشی مردمی، که فرایندی بومی هندوستان است و اکنون در حال فنا، با زندگی مردمان عجین و آمیخته بود. این نظام به صورتی طبیعی در مجراهای اجتماعی جریان داشت و راه خود را باز می کرد. این، نظامی است که از آبیاری گسترش یافته فرهنگی بهره مند می شود. استادان آن که مردانی مجرب و ورزیده هستند، پیوسته دیگران را نزد خویش فرا می خوانند، در روستاهای ما، اجتماعات پر جمعیتی تشکیل می دهند، و در این اجتماعات اندیشه ها و آرمانخواهی را در مورد زمین و کشت و کار به موثرترین شیوه بیان می دارند. این شیوه آموزشی از جمله شامل فعالیت های هنری نیز می شود: خواندن حماسه های کهن، خواندن متون پورانا Puranas که سوابقی از تاریخ کلاسیک است، اجرای نمایش های گوناگون که بر پایه اسطوره و افسانه ها استوارند، نقل داستان زندگی قهرمانان کهن، و بالاخره همخوانی و همسرایی ترانه های از ادبیات مذهبی باستانی. آشکار است که طبق روال این نظام آموزشی، ما قادر می شویم درک کنیم که زندگی در قالب یک انسان، فرایندی عظیم است که برای رسیدن به آرمانش، فلسفه ای عمیق مورد نیاز است، برای بیانش شعر و شاعری، و برای استمرارش خوی قهرمانی. در رابطه با چنین فرهنگی، هر چند مردم عادی و عامی هندوستان از نظر فناوری کم سوادند، ولی از همان آغاز فرا

گرفته‌اند که با صداقت روابط اجتماعی برقرار کنند، ایثار و مهار نفس امّاره را در دست داشته باشند، که تمام اینها در تک واژه واحدی بیان می‌شود «دارما» «Dharma»

شاید چنین نظام آموزشی برای زندگی در هم و پیچیده امروزی، بسیار ساده به نظر آید. ولی باید در نظر داشت که اصل و اساس زندگی اجتماعی، در مراحل مختلف تکاملش یکسان و به صورت واحدی باقی می‌ماند. و در هیچ شرایط و مراحل این حقیقت را نمی‌توان کتمان کرد که تمام پیچیدگی‌ها و مسائل مدغم زندگی انسانی زمانی هماهنگی لازم خود را خواهد یافت که کشمکش‌ها و تعارض‌ها پایان یابند. در این دنیای متمدن بسیاری مسائل و امور حاکم جا و مکانی بیش از آنچه شایسته آنهاست اشغال کرده‌اند. بار سنگین بسیاری از این فرایندها، بیهوده و عبث است. انسان متمدن با تحمل چنین بارهای گرانی ممکنست نیروی فراوانی از خویشتن را هدر دهد، ولی نکته مهم آنکه در این راه، مهارت و کاردانی اندکی از خود نشان می‌دهد. اگر از فراسوی آسمان‌ها خدایان بر این منظره نظر اندازند، غولی را مشاهده خواهند کرد که از اعماق گرداب‌ها خود را خلاص می‌کند و بیرون می‌آید، دریغاً که تازه شنا کردن بلد نیست!

ریشه و منشأ تمام این بردگی پر رنج داوطلبانه، هوس و حرص مال‌اندوزی است. هنگامی که این تمدن به ظاهر مدرن با حرص و آز عجین شده است، نبرد با این فرایند بسیار دشوار است. این جریان را من شخصاً در میان پسر بچه‌های خردسال مدرسه‌ام مشاهده کرده‌ام. در خلال سال‌های نخستین مشکلی پیش نمی‌آید. اما به محض آنکه به کلاس‌های بالاتر رسیدند، حکمت دنیائی آنان - بیماری مربوط به افزایش سن و سال - اندک اندک خودنمایی می‌کند. همان بچه‌های اولیه با خوئی تند و تیز کوشش می‌کنند تا دانشی نیندوزند بلکه فقط در امتحانات موفق شوند. در عصر نوین، مشاغل بسیار بیش از گذشته هم فراوان و هم پر زرق و برق شده‌اند. نیاز به آموزش‌های خاص دارند، در این راه، آموزش و پرورش آزادی معنوی خود را فدای جاه‌طلبی می‌کند. ولی طبیعت درونی و باطنی انسان آزاده خاطر می‌شود و می‌کوشد خود را از قیود و بندهای خفه‌کننده رها سازد. و اینست علت این مسئله که در هر گوشه‌ای از جهان، کم و بیش ما با ناخشنودی از نظام آموزشی روبرو می‌شویم، نظامی که با قید و بندهایش بر خرد و حکمت راستین سرپوش می‌گذارد.

در هندوستان نیز یک احساس مبهم ناخرسندی در زمینه تأسیس مدارس ملی بروز کرده است، متأسفانه همین نظام آموزشی رایج ما، در سرکوب شجاعت و ابتکارمان در عرصه فکری موفق بوده است. آموزشی که در حال حاضر، ما، در مدارس خود می‌بینیم، تشویقمان می‌کند از خود چیزی تولید نکنیم بلکه از دیگران وام بگیریم. و اکنون ما، در این مرحله هستیم که برنامه‌های آموزشی خویش را از سازمان‌های اروپائی به عاریت بگیریم. محصولات کشاورزی

لگدمال شده ما، در این اندیشه است که دست کمک به سوی کشتزارهای همسایگان دراز کند. برای تعویض و تبدیل چنین صحنه‌ای، ما فراموش کرده‌ایم که برای راه رفتن با ساق‌ها ضعیف خودمان بهتر آنستکه عضلات ساق و پا را تقویت کنیم تا عصای چوبین از دیگران قرض کنیم.

ولی هنگامی که ما می‌خواهیم از همسایه‌ی بیگانه‌ای کمک بگیریم، اصل و منشأ و شرایط یاری گرفتن را بکلی از یاد می‌بریم. اگر یک ماهی، پژوهش و فعالیت یک دانشمند را که بر روی میمونی در جنگل مطالعه کند، مد نظر قرار دهد، من یقین دارم که وی بیشتر شاخه‌هایی را که میمون بر رویشان جست و خیز می‌کند مورد توجه قرار می‌دهد تا خود میمون. در یک دانشگاه خارجی، ما چیزها می‌بینیم: ساختمان‌های منشعب شده فراوان، میل و اثاثه جوراجور، ضوابط و مقررات مختلف، ولی آن میمون مورد مطالعه را که گرفتنش دشوار است، و ساختنش دشوارتر، کمتر مورد توجه قرار می‌دهیم. چه آسان است فراموش کردن این نکته برای ما، که روح زنده دانشگاه‌های اروپائی بر جامعه آنها، پارلمان، ادبیات، و فعالیت جمعی آنان گسترده شده است. در تمام این کنش‌ها، مردمانشان در تماس دائم با فرایندهای معنوی خود هستند. افکار و اندیشه‌های آنان، همانگونه که در کتاب‌هایشان منتشر می‌شود، در ذهن و روح مردمشان نیز جایگزین می‌گردد. اگر زبانی از آموزش‌های آکادمیک آنان بروز کند، لااقل تا میزانی با فعالیت معنوی و پویایشان جبران می‌گردد. این بسان آن منبع راكد آبی است که با کسب رگبار باران، طراوت و شفافیت خود را حفظ می‌کند. در آموزش‌های صرفاً آکادمیک، ما می‌توانیم مطالب و موضوعاتی بیابیم، اما انسانی را که در جستجو و به دنبال چنین موضوعاتی است، پیدا نمی‌کنیم؛ بنابراین بخش حیاتی آموزش و پرورش، کماکان ناقص باقی می‌ماند.

ما می‌توانیم در مورد دانشگاه‌های خودمان ادعا کنیم که در آنجا بسته‌های لاک و مهر شده حقیقت و مقاماتی که آنها را توزیع کنند وجود ندارد، ولی حقیقت موجود است، حقیقتی که با شیفتگان و جستجوگرانش تماس حیاتی دارد و نیز با کسانی که در پی کشف آن هستند. و نیز ما باید در نظر آریم که نیروهای معنوی و فکری که در سراسر کشورمان پخش و گسترده شده، خود مهمترین رسالت دانشگاه را تشکیل می‌دهند که مانند هسته مرکزی یک سلول زنده، می‌بایستی جرثومه حیات معنوی انسان‌ها را تشکیل دهد.

شنیده‌ام که فراهم آوردن یک اتحاد معنوی در هندوستان، امری محال است و این به علت آنستکه در این سرزمین زبان‌های فراوانی وجود دارند. این بیان همانقدر غیر معقول است که بگوئیم چون یک انسان اعضاء گوناگونی در بدن خود دارد، قادر نیست که وحدت حیات را در وجود خود احساس نماید، و بدین ترتیب فقط یک کرم خاکی که سراسر وجودش از یک دم تشکیل شده حق دارد بداند که صاحب یک بدن است.

بیاباید قبول کنیم که هندوستان شبیه، هیچ یک از کشورهای بزرگ اروپائی نیست، که برای خود زبان مستقلی دارد، بلکه این سرزمین شباهت بسیاری به خود اروپادارد، که در آن مردمان گوناگونی با زبان‌های بسیار گوناگون زیست می‌کنند. با اینهمه اروپا یک تمدن مشترک و عمومی برای خود دارد، با یک وحدت معنوی که پایه آن بر یکسانی زبان استوار نیست. این درست است که در مراحل اولیه ساختار فرهنگی اروپا، سراسر آن زبان لاتین را برای زبان علمی بکار می‌بردند. آن مرحله‌ای بود ابتدائی به سان شکوفه‌ای که گلبرگ‌هایش در حال گشودن بودند. ولی هنگامی که آن فرهنگ به تکامل رسید، تنها از همان تک ارابه دیگر استفاده نکرد. هنگامی که کشورهای بزرگ اروپائی زبان‌های فردی و مستقل خود را پیدا کردند، آنوقت بود که اتحاد راستین فرهنگ‌ها در مغرب زمین عملی گردید و واقعیت پیدا کرد، آنگاه تبادل آراء و تجارت اندیشه‌ها به صورت کامل اجرا گردید. ما بخوبی می‌توانیم نزد خود مجسم کنیم که اگر فرانسه - ایتالیا - آلمان - و انگلستان، معنویات و پیشرفت‌های فرهنگی خود را تقدیم صندوق و عرصه معنوی و علمی سراسر اروپا نمی‌کردند، آنگاه چه زبان جبران‌ناپذیری نصیب اروپا می‌گردید.

زمانی بود که سرزمین هندوستان ما یک زبان فرهنگی مشترک سانسکریت داشت. ولی برای یک تجارت کامل افکار و اندیشه‌ها هندوستان نیازمند آن بود که تمام زبان‌ها و فرهنگ‌های بومی‌اش تمامی نیروهای معنوی خویش را متمرکز سازند تا از آن راه، مردمانش اندیشه‌های خود را عرضه دارند، و این مسئله هرگز از راه استفاده از یک زبان بیگانه میسر نمی‌بود.

در کشورهای متحده امریکا، کانادا، و سایر مستعمرات انگلیسی، زبان مردم، انگلیسی است. این زبان دارای ادبیات بزرگی است که تولد و رشد آن در تاریخ جزایر انگلستان صورت گرفته است. ولی هنگامی که این زبان با تمام فرآورده‌هایش در خلال سالیان متمادی در خاک مادریش به بلوغ و کمال رسید، به سرزمین‌های دیگر انتقال یافت، سرزمین‌هایی که تاریخی جداگانه و رشد و تکاملی جداگانه داشتند، آن وقت بود که این زبان تازه وارد، مجبور بود که پیوسته رشد فرهنگی بومی آن سرزمین‌ها را سرکوب کند، و قضاوت فردی و آزادی کامل بیان شخصی را مانع شود. غنای زبان انگلیسی با تمام شکوه و جلالش، هنگامی که به سایر محیط‌ها انتقال یافت تبدیل به یک محظور شد، عیناً مانند آنکه در وجود نهنگ در دریا ریه (شش) قرار دهند. اگر وضع واقعاً چنین باشد، حتی برای آن نژادهائی که هنوز هم زبان مادری‌شان همان زبان مادربزرگشان است، می‌توان مجسم کرد که چه مصیبتی به بار خواهد آمد زمانی که برای ارابه فرهنگ خود، نیروی محرکه‌ای به سان یک زبان بیگانه به کار برند. یک زبان مانند یک چتر یا پالتو نیست که شخصی اشتهاً دانسته یا ندانسته آنرا به عاریت گیرد، زبان در حقیقت به سان یک پوست است، پوستی زنده. اگر بدن و جسم یک یابوی بارکش را در پوست یک اسب

مسابقه، اسبدوانی فرو کنیم، عقل بما حکم می‌کند که چنین موجود غیرعادی نه در مسابقه اسبدوانی پیروز می‌شود و نه در کشیدن یک گاری. آیا شما تا کنون به کار هنرمندان مدرن و نوگرای ژاپنی که از هنرهای اروپائی تقلید می‌کنند، توجه نکرده‌اید؟ اینگونه تقلیدها ممکن است نتایجی هم در بر داشته باشد ولی این نتایج به سان شفافیت گل‌های مصنوعی هستند که هرگز میوه‌ای عرضه نخواهند داشت.

همه کشورهای بزرگ مجامع و مراکزی حیاتی برای زیست و تکامل معنویات دارند، جائی که معیاری ممتاز از فراگیری عرضه می‌شود، و ذهن و روح مردم خودبخود بدان سو کشیده می‌شود و محیطی جهت پرورش نبوغ فراهم می‌گردد، و در آن محیط افراد لیاقت و استعداد خود را عرضه می‌دارند تا به سهم خویش گامی در جهت اعتلای فرهنگ کشورشان بردارند. بدین ترتیب همگان، آتش درخشان حکمت و دانش سرزمین خویش را برمی‌افروزند تا شعاع آن به خارج از آن سرزمین نیز برسد.

در یونان، شهر آتن چنین مرکزی بود، در ایتالیا، ژنوا، در فرانسه، پاریس. شهر بنارس، مرکز فرهنگ سانسکریت ما بود و هنوز هم هست. ولی فراگرفتن سانسکریت، به تنهایی تمام عناصر فرهنگی ما را که در هند نوین وجود دارد، نمی‌تواند عرضه دارد.

اگر آنچه را که پاره‌ای مردم می‌گویند، امری مسلم و حتمی فرض کنیم: اینکه می‌گویند فرهنگ غربی تنها منبع نور و درخشندگی برای روح و اندیشه ماست، این به سان آنستکه ما برای طلوع بامداد و آغاز روز به ستاره‌ای بسیار دور دست تکیه کنیم و به انتظار آن باشیم که این ستاره که خورشیدی برای منظومه دیگرست بر ما بتابد و بامداد طلوع کند. این ستاره ممکن است نوری به ما عطا کند ولی این نور برای ما روز نمی‌شود، ممکن است این نور در سفر اکتشافی ما بر ایمان کمکی باشد، ولی هرگز حقیقت محض را در برابر دیدگان ما روشن نمی‌کند در حقیقت ما هرگز نخواهیم توانست نور سرد این ستاره را برای گرمای حیات خویش به کار بریم. اینست دلیل آنکه چرا آموزش و پرورش اروپائی برای هندوستان، تنها دروس مدرسه ایست و فرهنگی به بار نمی‌آورد، یک قوطی کبریت است، برای روشن کردن چیزهای جزئی، نور بامدادی به ارمغان نمی‌آورد، نوری که زیبایی و راز و رمز حیات را بر ایمان روشن کند.

اجازه دهید فاش بگویم که من نسبت به هیچ فرهنگ بیگانه‌ای به خاطر بیگانه بودنش، بدگمانی ندارم. بر عکس، به باور من تأثیر یک چنین نیروهای خارجی برای تحرک طبیعت معنوی ما ضروری است. همه می‌دانند که قسمت اعظم روح مسیحیت، نه تنها با فرهنگ کلاسیک اروپائی بلکه با طبیعت اروپائیان، ضدیت دارد. با اینهمه این جنبش اندیشه‌ای بیگانه که پیوسته خلاف جریان ذهنی اروپائیان حرکت می‌کند، مهم‌ترین عامل در تحکیم و غنی‌سازی

تمدن اروپائی بوده است. در حقیقت بومیان اروپائی هنگامی از خواب بیدار شدند و به تحرک افتادند که تأثیر عظیم این نیروی فکری بیگانه را با تمام مشخصات مشرق زمینی اش درک و لمس کردند.

اکنون همان جریان در هندوستان در شرف وقوع است. فرهنگ اروپائی به سرزمین ما رسیده است، نه تنها با دانش خود بلکه با سرعت و شدت خویش.

پس بار دیگر بیائید اعتراف کنیم که دانش نوین، هدیه بزرگ اروپا برای تمام بشریت است. در هندوستان، ما باید حق شناسانه این هدیه را از اروپا بپذیریم تا آنکه از مصیبت عقب افتادگی نجات یابیم. چنانچه در این زمینه تأخیر کنیم نخواهیم توانست از محصول فعلی زمان خویش بهره مند گردیم. آنچه من اعتراض دارم، برنامه تصنعی است که طبق آن آموزش و پرورش خارجی می‌کوشد تمام سطوح روح ملی ما را اشغال کند و با این ترتیب فرصت‌های بزرگی را که برای پیدایش اندیشه‌های بزرگ در زمینه ترکیب حقایق وجود دارد، بکشد یا لکدگوب کند. اینست نگرانی من که می‌اندیشم عناصر فرهنگ خود ما باید تقویت شود، نه اینکه با فرهنگ غربی مقابله کند، بلکه آن را بپذیرد و جذب خود نماید، آن را برای بقاء ما بکارگیرد، نه آنکه آن را سر بار ما سازد، نه بر فرهنگ ما آقائی و سروری کند و نه آنکه سرش به کار خود باشد و به مژستی متون و کتاب درسی پردازد.

۱۲۲

فرهنگ هندی در چهار رود جریان داشته است: ودائی Vedic پورانیک – Puranic بودائی – Buddhist و جین. Jain. منبع این رودخانه‌ها در اوج و قلّه هشیاری و آگاهی هندیان بوده است. ولی باید در نظر داشت که رودخانه متعلق به یک کشور، تنها از آبهای خود تغذیه نمی‌کند. سرچشمه براهماپوترا، Brahmaputra در تبت به رود گنگ هندوستان کمک می‌رساند. کمک‌های دیگری نیز به فرهنگ اصیل هندی و اصل شده است. مثلاً آئین محمدی (اسلام) مکرر در مکزور به فرهنگ اصیل هندی وارد شده است. این فرهنگ مذهبی از خارج وارد هندوستان گردیده و دانش و دموکراسی مذهبی را به ما عطا کرده است. آئین محمدی به موسیقی ما، به معماری ما، به نقاشی ما و به ادبیات ما غنای دائمی بخشیده است. آنها که زندگی و نوشتارهای قدسین قرون وسطای ما و نیز جنبش‌های مذهبی را که در زمان اسلام در سرزمین ما شکوفا گردید مطالعه کرده‌اند به خوبی آگاه هستند که تا چه حد ما به این موج فرهنگی خارجی مدیون هستیم.

بنابراین در مرکز آموزش‌های هندی، ما باید جایی برای این فرهنگ‌های متفاوت فراهم کنیم: فرهنگ و دانی – پورانی – بودائی – جائینی – اسلامی – سیک و زرتشتی. فرهنگ‌های چینی، ژاپونی، تبتی نیز باید بر آنها افزوده شود، زیرا در گذشته هندوستان در مرزهای خود محصور

نبود. بنابراین برای شناخت این سرزمین و روابط آن با تمام قاره آسیا، این فرهنگ‌ها نیز باید مورد مطالعه قرار گیرند. سپس در کنار آنها سرانجام باید فرهنگ مغرب زمین نیز جای داده شود. زیرا در آن هنگام است که ما می‌توانیم این آخرین کمک فرهنگی را نیز به توشه غنی خود بیفزاییم. رودی که به آرامی در بستر خود جریان دارد، از آن ماست و می‌تواند از کمک‌های اطراف بهره‌مند گردد، ولی هنگامی که این رود بستر سیلاب شد، آنوقت فقط مصیبت به بار می‌آورد.

افرادی هستند که به صورت انحصاری مدرن و نوگرا هستند، آنها بر این باورند که گذشته دیگر ورشکست شده است و میراثی برای ما باقی نمانده است، تنها میراث واگذارده مقدری قرض و بدهکاری است. آنها نمی‌خواهند بپذیرند ارتشی که به جلو گام برمی‌دارد، از پشت سر خویش تغذیه می‌شود. چه نیکوست که به این افراد یادآوری شود بزرگترین مراحل رُنسانس Renaissance - تولد دوباره - در تاریخ، مراحلی بودند که در خلال آنها انسان ناگهان کشف کرد که بذر اندیشه جدید در انبار غلّه گذشته موجود است.

افراد شوربختی که محصول گذشته خود را از دست داده‌اند، محصول زمان حال را نیز به دست ندارند. آنها بذر مورد نیاز کشت و زرع خود را گم کرده‌اند و اکنون برای امرار معاش دست تکذبی به سوی این و آن دراز می‌کنند. ما نباید چنین بیندیشیم که یکی از همین مردمان محروم شده از ارث هستیم. اکنون برای ما زمان آن فرا رسیده است که گنجینه عظیم ذخایر نیاکان خود را بگشاییم و گوهرهای گرانبهای آن را برای تجارت زندگی خویش به کار بریم. بیائید با کمک این ذخائر، کاری کنیم که آینده خود را از آن خویش سازیم و هستی کنونی خویش را فدای خوشه‌چینی در زباله‌دان دیگران نکنیم.

تا اینجا من فقط جنبه معنوی آموزش و پرورش را مورد بحث قرار دادم. زیرا حتی در مغرب زمین نیز تقریباً تأکید مطلق بر آموزش و پرورش معنوی ذهنی و معنوی است. دانشگاه‌های مغرب زمین هنوز هم به طور کامل معنای راستین حیات را درک نکرده‌اند. و باید دانست که قسمت عمده حیات آدمی را نمی‌توان تنها با زبان واژگان بیان کرد. بنابراین باید به دنبال زبان‌های دیگر رفت: مسیر - رنگ‌ها - اصوات - جنبش‌ها. اگر در این زمینه‌ها ما تسلط کاملی یافتیم آنگاه خواهیم توانست ماهیت و طبیعت خویش را بشناسیم. به کارگیری آموزش و پرورش تنها گردآوری حقایق نیست، بلکه شناخت انسان و شناساندن انسان به انسان‌های دیگر است. این وظیفه هر انسانی است که نه تنها دست کم تا حدودی بر زبان معنویات تسلط پیدا کند، بلکه بر شخصیتی که خود زبان هنر است، دست یابد. برای انسان این خود جهانی بزرگ است، گسترده و عمیق، این جهان درونی خلاقه. این براستی جهان هنر است. فراموش کردن و

غفلت از چنین عرصه‌ای، محروم ماندن از دانش و آن میراث عظیم انسانی است که از همان آغاز تاریخمان، به انتظار ما بوده است. این به سان کر بودن در برابر ندای ابدی انسان است، ندائی که به همه انسان‌ها پیامی ماوراء سخن بیان می‌دارد. از نقطه نظر آموزش و پرورش ما اروپا را می‌شناسیم: سرزمین دانش و ادبیات. بدین ترتیب نظر ما در مورد فرهنگ نوین این سرزمین در حصارهای گرامر و آزمایشگاه، محدود می‌شود. در حقیقت ما به طور کامل حیات وابسته به جنبه زیباشناسی انسان را نادیده می‌گیریم، آن عرصه را پرورش نمی‌دهیم و می‌گذاریم که علف‌های هرز در آن پهنه بروید. روزنامه‌های ما فراوان و پر بار هستند، اجتماعات ما قالبی هستند و فعالیت ما در آنجا ریزه‌خواری چیزهائست که از معلّمان انگلیسی وام گرفته‌ایم. ما با اشک‌های خود محیط خویش را مرطوب می‌کنیم. ولی کجا هستند هنرهای ما که مانند گل‌های بهاری شکوفا شوند و گنجینه‌های معنوی و درونی ما را عرضه دارند؟ از این نظر، یعنی از نظر این نقص و کمبود بزرگ آموزش و پرورش نوین ما، ما مجبوریم و نفرین شده‌ایم که تا پایان راه یک بار سنگین و مرده و ناشنوای حکمت را بر دوش کشیم. ما به سان شوربختانی مطرود، از محل خود در جشنواره فرهنگ رانده شده‌ایم، و از پشت دیوار نظاره‌گر چیزهائی هستیم که از آن ما نیستند، رنگها، اشکال، ترانه‌هایی که به ما متعلق ندارند. آنچه به ما تعلق دارد آموزش و پرورش یک زندان است، زندان با اعمال شاقه با لباسی نامناسب که تازه حداکثر صرفه‌جویی را هم در دوخت آن به کار گرفته‌اند. ما را مجبور ساخته‌اند تا فراموش کنیم که کمال رنگ و شکل و بیان، متعلق به تحرک زندگی است - یعنی سرخوشی و نشاط حیات تنها در آن سوی قدرت زندگیست. بازرگان خریدار الوار و تنه درخت، ممکن است چنین بیندیشد که برگ و گل درختان تزئیناتی جلف و سبک و به درد نخور هستند؛ غافل از آنکه اگر همین برگ و گل لگدمال شود و از بین رود، این مسئله برایش گران تمام خواهد شد و دیگر تنها درخت و الواری وجود نخواهد داشت.

در درون فرمانروائی مغول، موسیقی و هنر از سوی فرمانروایان، انگیزش و نیروی قابل توجهی یافت، زیرا سراسر زندگی آنان - و نه فقط زندگی رسمی شان - در این سرزمین سپری می‌گردید؛ و این کمال زندگیست که هنر از آن سرچشمه می‌گیرد. ولی معلّمان انگلیسی ما مرغان مهاجر و مسافرنده، آنها برای ما قات قات می‌کنند ولی نغمه‌سرایی نمی‌نمایند، قلب واقعی آنان در این تبعیدگاهشان نیست.

به علت این باریکی فرهنگی، ساختار حیات نباید مورد تشویق قرار گیرد. در مرکز فرهنگ هندی که من اکنون مطرح می‌کنم، موسیقی و هنر باید مقام والا و محترم خویش را داشته باشند، نه آنکه به عنوان شناسائی و رفع تکلیف دستی به سویشان تکان داده شود. نظام‌های گوناگون موسیقی، مکتب‌های مختلف هنری که در اعصار گذشته و در استان‌های کنونی هند، پخش و



● تاگور در ۱۹۰۵ عکس از سکمارای، پدر سانیا چیت رای کارگردان

پراکنده شده‌اند، و نیز نظام و مکتب‌های دیگری که به کشورهای دیگر آسیائی تعلق دارند ولی از طرفی با هند ارتباط دارند، همگی می‌بایستی در کنار هم گردآوری شده و مورد مطالعه قرار گیرند.

من پیش از این اشاره‌ای داشتم به اینکه آموزش و پرورش نباید از عنصر بومی خود به زور بیرون کشیده شود، یعنی از مسیر عادی زندگی مردم بیرون آورده شود. زندگی اقتصادی، اساس و پایه جامعه را در بر می‌گیرد، زیرا لازمت آن ساده‌ترین و فراگیرترین ضروریات را تشکیل می‌دهد. برای آنکه سازمان‌های آموزشی کمال راستین خویش را به دست آرند باید رابطه‌ای نزدیک با این زندگی اقتصادی داشته باشند. عالی‌ترین رسالت آموزش و پرورش آنستکه ما را یاری دهد تا اصول درونی وحدت تمام دانش‌ها را و نیز فعالیت‌های اجتماعی و روحانی خویش را به درستی درک کنیم. جامعه، در آغاز پیدایش خود، اساس کارش بر همکاری اقتصادی استوار گردید، زیرا تمام اعضاء آن احساس کردند حق طبیعی آنان برای ادامه حیات، بر این اتحاد استوار است. اگر چنین نبود تمدن بشری هرگز شروع نمی‌شد. و اکنون نیز اگر تمدن درک نکند که روح همکاری مشترک در زمینه منافع مشترک برای ادامه حیات امری بسیار ضروری است، بی‌گمان از هم فرو خواهد پاشید. اندیشه چنین همکاری اقتصادی باید اساس کار دانشگاه ما باشد. دانشگاه ما نباید فقط فرمان دهد، بلکه باید زندگی کند، نباید تنها به تفکر پردازد، بلکه باید تولید کند.

۱۲۶

تاپو وانا Tapovanas یا مدارس دیرین جنگلی ما، که در حقیقت دانشگاه‌های طبیعی ما بودند، هرگز تماس خود را با زندگی واقعی روزانه مردم قطع نمی‌کردند. استادان و شاگردان در جنگل میوه و هیزم جمع‌آوری می‌کردند، گوسفندان و احشام خود را برای چرا به آنجا می‌بردند و بدین ترتیب معاش خود را با دست خود تأمین می‌کردند. آموزش روحانی بخشی از زندگی روحانی بود، که سراسر زندگی را در بر می‌گرفت. برون مراکز فرهنگی، الزاماً مراکز معنوی زندگی هندی نبود، بلکه مراکز زندگی اقتصادی نیز بود. من می‌بایستی با ساکنان روستاهای اطرافم همکاری کنم، در زمین‌ها کشت و کار کنم، گله‌ها را پرورش دهم، نخ برسیم، از دانه‌های روغنی، روغن بگیرم، تمام ضروریات باید فراهم شود، با بهترین وسایل، با به کارگیری بهترین مواد و فراخواندن دانش به کمک این فرایند. حیات چنین فرایندی بستگی دارد به موفقیت در فعالیت فیزیکی و صنعتی آن یعنی افرادی که با یکدیگر همکاری می‌کنند، چیزی که معلمان، شاگردان، روستائیان و همسایگان آنان را در یک حالت زنده و سرخوش متحد نگه می‌دارد. این مسئله در عین حال یک آموزش فنی هم به ما می‌دهد که نیروی انگیزش آن طمع و حرص مال اندوزی نیست.

پیش از آن که مقاله خود را به پایان رسانم نکته ظریفی باقی می‌ماند که می‌بایستی به آن

توجه کرد. آرمان مذهبی که باید مرکز فرهنگی هندی‌ها را رهبری کند چه خواهد بود؟ یک آرمان مذهبی کهن هندی وجود داشته به نام موکتی Mukti، به معنای آزاد کردن روح آدمی از قیود نفس، اتحاد این روح با روح ابدی اتحادی از راه آناندا Ananda با سراسر گیتی. این مذهب هماهنگی روحانی یک فرضیه مذهبی متعارف نیست که بتوان آن را در کلاسهای درسی آموزش داد، مثلاً روزی نیم ساعت در هر کلاس. این مذهب، معنویت راستین و زیبایی برخوردار است نسبت به محیط و اطرافمان است، ارتباط خود آگاه ما با بی‌نهایت و بالاخره نیروی دائمی ازلی در گذر لحظه‌های حیات ما. چنین آرمان مذهبی فقط موقعی حصولش امکان‌پذیر است که شرایطی برای شاگردان فراهم نمایم تا در تماسی صمیمی با طبیعت، خدمات روزانه به محیط اطراف و مخصوصاً به تمام موجودات، رسیدگی به درختان، دانه دادن به پرندگان و غذا به حیوانات، و یادگیری مسئله احساس عمیق و پر معنای مرموز خاک و ماده و هوا، فراهم شود.

در کنار چنین فرآیندی که ذکر کردیم در عین حال باید نوعی زندگی مشترک آمیخته به همکاری با شخم زنان زمین، کارگران تهی‌دست روستاهای مجاور صورت گیرد، حرفه آنها را مطالعه کنیم، آنها را به جشنهای خود دعوت نمایم در عین حال در کارهای عام المنفعه با آنان همکاری نمایم. در این گونه همکاری‌ها ما نباید تنها پند و اندرزهای اخلاقی یا اجتماعی را راهنمای خود قرار دهیم بلکه رهنمون ما باید همدردی، دلسوزانه در زمینه زندگی باشد، ایثار کنیم برای خود ایثار و عشق به ایثار. در چنین محیطی شاگردان یاد خواهند گرفت تا درک نمایند که انسانیت یک چنگ (آلت موسیقی) الهی است با تارها و سیم‌های بسیار فراوان که در انتظار نواختن یک موسیقی فوق‌العاده بزرگ است. آنها که چنین اتحادی را درک می‌کنند آماده شده‌اند تا زیارت شبانه جانکاه و رنج را بر خود هموار سازند، و در راه ایثار گام برمی‌دارند که به ملاقات بزرگ انسان و انسانیت در آینده بروند چیزی که در این تاریکی به ما ندا در می‌دهد.

در چنین مرکزی زندگی باید ساده و تمیز باشد. ما هرگز نباید بر این باور باشیم که سادگی زندگی ممکن است ما را در زمینه نیازمندیهای کنونی جامعه ناتوان سازد. این سادگی، سادگی کوک کردن آن آلت موسیقی است که سیم‌های آن را ما به درستی تنظیم و ثابت می‌کنیم. در این بامداد و آغاز کارمان طبیعت ما نیاز . یک نت موسیقی روحانی و آرمانی است تا ما را برای مقابله با دشواری‌های سالهای آینده آماده سازد. به زبان دیگر چنین سازمانی که شرح دادیم باید یک همکاری دائمی پر اشتیاق بین استادان و شاگردان باشد که همپای رشد روحی آنان رشد می‌کند، برای خود یک جهانی است، خودکفا - مستقل - غنی که نور زندگی را در زمان و مکان می‌پراکند. و در اطراف خود نوعی منظومه شمسی با اجرام گوناگون فراهم می‌آورد. هدف آن باید در پراکندن نفس حیات باشد برای کمال انسان که هم از معنا پر است و هم اقتصادی است، به ضوابط اجتماعی اتکا دارد، ولی به سوی آزادی روحانی و کمال مطلق گام برمی‌دارد.

THE HERITAGE OF INDIA SERIES

RABINDRANATH TAGORE

HIS LIFE AND WORK

BY

DR. EDWARD J. THOMPSON, B.A., M.C., Ph.D. (London)

Principal, Wesleyan College, Bankura,

AUTHOR OF 'THE ENCHANTED LADY,' 'ENNERDALE BRIDGE,' 'BEYOND BAGHDAD,'
'VAE VICTIS,' 'VIA TRIUMPHALIS,' 'THE OTHER SIDE OF THE
MEDAL,' 'SUTTEE,' 'AN INDIAN DAY' ETC, ETC

REVISED BY

DR. KALIDAS NAG, M.A. (CAL.), D.LITT. (PARIS)

OFFICIER d' ACADEMIE FRANCAISE. TRANSLATOR INTO FRENCH (WITH P. J. JOUVE) OF
BALĀKĀ OR CYGNE (BIBLIOTHEQUE COSMOPOLITE, PARIS 1924)

AUTHOR: TOLSTOY AND GANDHI (1951), CHINA AND GANDHIAN INDIA (1956),
DISCOVERY OF ASIA (1958), GREATER INDIA (1960) ETC.

Y.M.C.A. PUBLISHING HOUSE

5 RUSSELL STREET, CALCUTTA-16

17A